

نگاه کن!

شلوغی شب عید نفس می گیرد. مشتری‌ها خسته از دود و سروصدا و ناامید از ریتم تند قیمت‌ها خیابان گز می‌کنند. آنقدر شلوغ است که به سختی شاید بتوانی راحت را باز کنی. شاید سرکی هم کشیده باشی به بساط ارزان دستفروش‌ها. سفره‌ای کوچک یا پشت وانتی پر و پیمان. بین بی نشان‌ها هم درجاتی هست. موبایل چینی، رژ لب و خط چشم و مداد تایوانی، لباس و روسری ترک، جوراب و کفش تولید داخل با مارک آدیداس و نایک، کیف پول و ساعت و ... خلاصه از شیر مرغ تا جان آدمیزاد. غم نان و نرخ ارز سرعت قدم‌ها و وسعت دیدمان را در خیابان تنظیم می‌کند. زیرک کسی است که در دل ازدحام، نگاهش بهترین جنس را با نازل ترین قیمت شکار کند. چند شکار خوب که زده باشی شب را آسوده‌تر صبح می‌کنی. فرقی نمی‌کند. معیار آن سوی مبادله هم همین است. وقتی بتوانی از کمین نیروهای فشار و امنیت دولت در بروی و جنس هایت را آب کنی، مسابقه را برده ای. مسابقه‌ای که برای همه ما ترتیب داده شده و همیشه تکرار می‌شود.

اما مسابقه طرف بازنده‌ای هم دارد. طرفی که شب را آسوده نمی‌خواهد. طرفی که مقابل چشم ما نیست. نمی‌بینیمش. صدایش را نمی‌شنویم. شانه‌های خم شده و بغض ترکیده‌اش را نمی‌بینیم. طرفی که برای بقا التماس می‌کند. به ما التماس می‌کند که ببینیم‌اش. به نیروهای رژیم التماس می‌کند که حق دست و پا زدن بقا را از او نگیرند و به خدا که یاری‌اش کند. خدا که مدت‌ها است با دولت عهد اخوت و همکاری بسته، پلیس که سگ پاسبان رژیم است و ما اخته‌ایم. پامان را به زنجیر نیازمندی‌های دنیای فردی مان بسته‌اند و در مسابقه‌ای بی‌امان رها شده‌ایم. با سرعتی عجیب که از پاهایمان بعید است از روی بازندگان عبور می‌کنیم و با سرعتی بیشتر برایش توجیهات فلسفی می‌بافیم. "زندگی همین، یا می‌خوری

ادامه در صفحه بعد

اتاش

در این شماره:

او کراین به کدام ساز خواهد رقصید؟

از کودکان کار و خیابان

انقلاب فرهنگی چین و اعزام روشنفکران به روستا (۲)

صدای اعتراض یا یک پاپ راک شیک محافظه کار؟

آتش . شماره ۲۹ . فروردین ۱۳۹۳

email: atash1917@yahoo.com

ترانه بهاری

از حیاط مدرسه
سرریز می‌کنند کودکان،
سرخوش،
گرم نغمه های نرم.
در اعتدال فروردین
سکوت کوچه می شکند
- جرینگ جرینگ -
با خنده سکه‌های نقره ای نو.
عصر را طی می‌کنم
از میان گل‌های باغ
و جا می‌گذارم گریه های غمگین را
بر تک تپه روستا.
خاک گورستان بار داده انگار
از بذر جمجمه ها.
سروهای خمیره ای
سره‌های بزرگ‌اند انگار
تهی، پوشیده از گیسوان سبز،
با نگاهی فکور و پردرد به افق.
آهای!
فروردین آسمانی!
که با دامنی از خورشید و زندگی می‌آیی!
سروستان سرها را از طلا بُر کن!
- فدریکو گارسیا لورکا



سقوط دستمزد!

سرمایه‌های دولتی و شبه خصوصی که بخش عمده (بیش از ۸۰ درصد) کل سرمایه‌ها را تشکیل می‌دهند روز به روز بزرگ‌تر شده‌اند. یعنی در این جامعه مرتباً ارزش تولید شده و حجم سرمایه‌ها افزایش یافته است. سودهای نجومی حاصل از کارکرد «عادی» سرمایه‌ها به کنار، فقط در زمینه فساد و اختلاس باندهای حکومتی حرف از ارقام چندین هزار میلیاردی در میان است. این ارقام، «ثروت خدادادی» اعضای طبقه حاکم نبوده که حالا از جیب یکی به جیب دیگری رفته باشد. این پول‌ها نشانه و نتیجه ساعات طولانی کار سخت میلیون‌ها زن و مرد محروم در کارخانه و کارگاه و معدن و مزرعه و خانه است. این ارزش‌های افزوده از هیچ جا به دست نمی‌آید مگر از نیروی کار ارزان و گاه رایگانی که به

ادامه در صفحه بعد

لازم نیست تا اواسط سال صبر کنیم تا بفهمیم چه بلایی سرمان آمده. هنوز فروردین سر نیامده متوجه می‌شویم که دستمزد به گرد گرانی هم نمی‌رسد. حساب دو دو تا چهار تا است. نرخ متوسط تورم برخلاف دروغ‌های دولت روحانی حول و حوش ۴۰ درصد است و این نرخ در مورد برخی اقلام خوراکی روزمره به ۵۰ درصد بالغ می‌شود. این ۲۵ درصد با آن ۴۰ تا ۵۰ درصد نمی‌خواند. یعنی اکثریت کارگران و زحمتکشان و حقوق بگیران جزء فقیر می‌مانند و فقیرتر می‌شوند. این روال همیشگی است. طی بیش از سه دهه حیات جمهوری اسلامی، قیمت کالاها به طور متوسط ۵۰۰ برابر شده اما در مقابل، حداقل دستمزد فقط ۲۵۰ برابر شده است. این یعنی یک شکاف پر نشدنی بین درآمد و هزینه. این معادله یک طرف دیگر هم دارد: سرمایه.

هر دفعه یک اسم جدید عَلم می‌کنند. این بار عبارت اقتصاد مقاومتی را از زیر عبای سرمایه‌داری بیرون کشیده‌اند. اما نتیجه کارکرد اقتصاد جمهوری اسلامی، هر اسمی هم که رویش بگذارند، برای ما یکسان است. به رقم ناچیز دستمزدتان نگاه کنید و به درصدی که اول هر سال تحت عنوان «افزایش دستمزد» تصویب می‌کنند. امسال رقم ۲۵ درصد را تعیین کرده‌اند. اما نرخ تورم به کسی تعهدی نداده که طی سال سر جای خود بنشیند و اضافه نشود. تکان‌ها و بحران‌های سیاسی منطقه‌ای و جهانی و نوسانات بازار نفت و طلا و ارز می‌تواند مثل گذشته به اسب گرانی تازیانه بزند و وادارش کند که چار نعل بتازد. این در حالی است که قانون و مصوبه دولت مثل غل و زنجیر بر دست و پای دستمزدها باقی می‌ماند و اجازه نمی‌دهد تکان بخورد.

یا می‌خورنت!»، «این دست‌فروش‌های... رو باید جمعشون کرد، معلوم نیست وسط بساطشون چه چیزهای دیگه‌ای می‌فروش!»، «آقا قاجاق پدر اقتصاد این مملکت رو درآورده!»، «این گداها و دست‌فروش‌ها چهره شهر رو کریه می‌کنن!»، «پلیس باید وظیفه‌اش رو انجام بده!»، «همین‌ها اگر مالیات میدادند وضع مملکت این نبود»، «خدا روزی رسونه»، «انشالله درست میشه!... شاید جملاتی مثل این را شنیده یا خود گفته باشیم. پچیچه‌هایی که قرار است چیزی را در ما بکشد. تا نایستیم و نپرسیم. نپرسیم که چرا عده‌ای حق سیر شدن ندارند. چرا عده‌ای حق ندارند که کار داشته باشند. چرا عده‌ای باید برای کار التماس کنند. چرا باید گوشه خیابان محرم گریه‌هایشان باشد. چرا کرامتی ندارند. چرا باید تن‌فروشی کنند. چرا دولت توان رسیدگی ندارد. چرا دولت به جای یاری سرکوب‌شان می‌کند. چرا دروغ می‌گوید. چرا بر این تصاویر سرپوش می‌گذارد. چرا ما نمی‌بینیم. چه کسی می‌خواهد که ما نبینیم. نگارنده این تقدیر چه کسی است. و چراهایی که به چگونه ختم می‌شوند. چراهایی گرانها و ارزشمند.

مسابقه‌ای حقیرانه که هر دو سوی آن برای اندکی حق حیات می‌جنگد. مسابقه‌ای باخت باخت، که هر روزش شکستی دردناک‌تر و تاثیر گذارتر را به هر دو سو تحمیل می‌کند. وقتی برنده و بازنده به طرفه العینی به هم تبدیل شوند. وقتی فاصله بین برنده و بازنده تنها چند قدم باشد، که قرار است با دروغ و ربا و دو رویی پر شود. وقتی پارسال غم شهریه دانشگاه بچه‌ها را داشتی و امسال دغدغه سفره خالی از نانت را. وقتی پارسال نگران ۶ ماه حقوق عقب مانده‌ات بودی و امسال کار نداری. وقتی پارسال سرت سنگین ضربه تحقیر پدر خوانده‌ات بود و امسال وجودت ارزانی از گاسم شبانه‌اش. مسابقه دیگر مسابقه نیست. بازی است به ابتکار برندگان اصلی که خود درگیر بازی‌هایی بزرگ‌ترند.

راست می‌گفت رفیقم! عید سفره پُر برکت سوزه‌های متضاد است. در این میان تنها کسانی آگاهانه بر خیابان نظر می‌کنند که معنای فقر و فلاکت را می‌دانند. خیلی‌ها نگران سفره خالی‌شان‌اند و برخی نگران فاش شدن دروغی به بزرگی فلاکت این مردم. دروغی که قرار است کثافات ۳۵ سال دزدی، قتل و غارت و تجاوز دولتی را بیوشاند که قرار بود نمونه‌های عالی‌رهای مردمان جهان از شر مستبدان شرق و غرب باشد. دولتی که خود را میراث‌دار انقلاب ۵۷ خواند. و مدعی شد که راه‌هایی بشر در توسل جستن به ریسمان

محکم الهی و گوشه قیای نظر کرده‌های هبوط کرده‌اش روی زمین است. دروغی که به تناسب نقش‌های جهانی‌اش لباس‌های مختلفی به تن کرد. گاه خمینی شد و گردن زد. گاه هاشمی شد در خفا سر برید. گاه خاتمی شد و با لبخند خفه کرد. گاه احمدی نژاد شد و خیابان را به خون کشید و اینک قباداری دیگر کلیدی در دست، گره از کار فرو بسته بزرگان می‌گشاید. کلیدی که مردم باید تحقق آرزوهای خود را در آن ببینند. صبور باشند و با درایت عمل کنند. اما هرگز نباید چیزی پرسیده شود. کلید طلایی دروغ اما ناتوان از پاسخ دادن به حداقل نیازهای مردم است. جاهایی از تصویری که قرار است پوشیده بماند ناگزیر بیرون می‌زند. مردم وارد مسابقه می‌شوند. پلیس مراقب بازی است. جایی که نباید دیده شود. پلیس، دست کلیددار بزرگ است. کلیددار بزرگ خوب می‌داند که فقر یعنی چه؟ خوب می‌داند بازیگران ناچار این بازی باخت باخت، ممکن است به تنگ بیایند. ممکن است بازی به هم بخورد. ممکن است کسی بایستد. کسی بپرسد. کسی فریاد بزند. برای همین هم مراقب است. دائم تصویر را پاکسازی می‌کند. دست‌فروش‌ها و گداها و کودکان کار و خیابان و زنان خیابانی تصاویری است که نباید زیاد دیده شود. هر چند باید باشند تا بخشی از نیازها پاسخ داده شود. تا داستان، برندگانی حداقلی داشته باشد. تا مردم احساس کنند هنوز روزنه‌ای برای نفس کشیدن هست. وقتی دولت و دستگاه سرکوب مشغول این بازی سخت است. وقتی روی بند باریکی از چاه‌های عمیق موجود در گذر است. هر آن احتمال سقوط وجود دارد. هیچ تصادفی وجود ندارد. نه خدایی هست که کار را به او بسپاریم و نه مجموعه تصادفات ناگزیر که قرار است کارها را سامان دهد. سواری هم از راه نخواهد رسید.

تنها زمانی که کسی ببیند، بایستد و بپرسد، راه آغاز می‌شود. راهی از دیدن تا فهمیدن و تغییر دادن. راهی به فاصله کسی که فقر را می‌بیند و می‌ایستد. تا کسی که سرکوب این فقر توسط پلیس را می‌بیند و می‌ایستد. و کسانی که ایستادن پُر پرسش مردم را می‌بینند و باید مشت‌شان با پاسخ‌های صحیح پُر باشد. پاسخی که به درد تغییر واقعی وضع موجود بخورد. پاسخی که در پرسش‌ها نماند بلکه آن‌ها را به فراتر از آنچه هستند بالا کشد. تصویر را کامل کند. تمام سانسورهای موجود را کنار زند و عربانی یک تاریخ پر تنش و مبارزه را در تمامی عرصه‌های آن پیش رو بگذارد. راهی از نگاه کردن تا ساختن. اما داستان تنها بر هم زنده این دروغ، هنوز درگیر مسابقه است.

فرصت اندیشیدن ندارد. نخواستن‌ها داشته باشد. نمی‌خواهد که داشته باشد. فرصتی اگر دست دهد تنها باید پاسخگوی زنجیر نه توی نیازهای خود و شاید خانواده‌اش باشد. در رقابت برای بقا هر چیز دیگری جز همین معیار «اولویت من و خانواده ام» بی معنی است. هر کس باید کلاه خودش را بپسید. اوضاع خراب است. همین است که هست. باید سوخت و ساخت. باید زیرک بود. برای همین هم ما عبور می‌کنیم. از خیابان. از کنار همدیگر عبور می‌کنیم. از کنار تمامی کسانی که مثل ما هستند و از کنارمان عبور می‌کنند. از کنار تمام تصاویری که باید ببینیم. از کنار تمام تصاویری که نباید ببینیم. ما عبور می‌کنیم بدون آنکه لحظه‌ای به آنچه در جریان است شک کنیم. شک کنیم به اینکه این همه راه به جای درستی ختم شوند. شک کنیم به راهی که دولت نشانمان می‌دهد. شک کنیم به درستی کاری که پلیس می‌کند. شک کنیم به اینکه حق حیات را کسی بتواند سلب کند. کسی حق سیر بودن را سلب کند. شک کنیم به اینکه کسی دیگری را مورد آزار و تحقیر و تجاوز به هر عنوانی قرار دهد. شک کنیم به اینکه مسیرمان تا کنون درست بوده است. جایی خوانده بودم پیاده‌روی، فعلی مربوط به جامعه سرمایه‌داری است. توصیه کرده بود که برای بر هم زدن این نظم مسلط باید بدویم. اما دویدن، وقتی ندانی جهت و مسیر درست کدام است با فرار کردن تفاوتی نخواهد داشت. و فرار نه می‌تواند چیزی را عوض کند و نه اساسا ممکن است. مثل موش‌هایی می‌شویم که در یک حلقه بازی اسیر است و برای پیشروی دائما سرعت‌اش را بیش‌تر می‌کند. باید ایستاد. مکثِ فعالی که پرسشی اساسی در درون می‌پرورد. «چرا چنین است؟» شاید باید به هر آنچه هستیم شک کنیم... شاید باید این فیلم پر تکرار را به عقب برگردانیم و تاریخ را مرور کنیم. تاریخی که در آن بسیاری هم چون ما ایستادند. پرسیدند و پاسخ‌هایی یافتند و دست به تغییر هر آنچه غیر انسانی بود زدند. کسانی که ترس از اشتباه کردن خانه‌نشین‌شان نکرد. کسانی که با دانشی به قامت دوران خود قد راست کردند. به تمام این بازی باخت باخت شوریدند و به پشتوانه همان علم دست به کار ساخت روابطی نوین شدند. ما می‌توانیم و باید میراث‌دار شکست‌ها و پیروزی‌های‌شان باشیم. می‌توانیم این بازی را بر هم زنیم. اگر و فقط اگر با دانشی به قامت دوران‌مان به وسعت تمام این مبارزه تاریخی و به عظمت شکست‌ها، امیدها و توانایی‌هایش به پاخیزیم. ■

سقوط دستمزد...

مالکیت و کنترل سرمایه‌داران در آمده و در جریان تولید، ارزش می‌آفریند. در برابر فلاکت و محرومیتی که گریبانگیر ارزش‌آفرینان جامعه است و هر روز شمار بیشتری را به دام تن‌فروشی، اعتیاد، بزهکاری و خودکشی می‌کشاند طبقه حاکم و نظریه پردازان ستایشگر سرمایه‌داری چه حرفی برای گفتن دارند؟ آنان باز هم با وقاحت خاص بورژوازی از «بالا بودن میزان دستمزد کارگران در ایران نسبت به بسیاری دیگر از کشورهای در حال توسعه» می‌گویند و این را به عنوان یکی از مشکلات عمده پایین بودن نرخ رشد و عدم جذابیت عرصه ایران برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی معرفی می‌کنند. آنان باز هم از «تنبلی کارگر ایرانی» و تمایل جامعه به «کار نکردن و خوردن پول نفت» شکایت می‌کنند. سیاستی که از دل این ارزیابی‌ها و شکایت‌ها بیرون می‌آید همان چیزی است که نهادهای سرمایه‌داری جهانی به کشورهای تحت سلطه امپریالیسم دیکته می‌کنند: تشدید ریاضت اقتصادی و هل دادن شمار بیشتری از مردم به زیر خط فقری که مرتباً پایین‌تر می‌رود.

خیلی‌ها می‌پرسند این وضع تا کجا می‌تواند ادامه پیدا کند؟ می‌پرسند مگر سرمایه‌داری نیاز به نیروهای نسبتاً سالمی که توان و رمق کار کردن داشته باشند ندارد؟ چرا. دارد. تشدید سیاست ریاضت اقتصادی که معنایش زدن از هزینه‌های خوراک و بهداشت و درمان و آموزش و تفریح توده هاست بدون شک به فرسایش و زوال سریع نیروی کار می‌انجامد. تحت این شرایط، ماشین سود سرمایه‌داری نیازهایش را با اتکاء به نیروی انسانی گسترده رفع می‌کند. کاهش دستمزدهای واقعی به نابودی فیزیکی (مرگ زودرس) شمار بیشتری از کارگران و زحمتکشان جامعه بر اثر فشار کار، فقر، بحران‌های روحی و سوانح کاری می‌انجامد. همزمان برای افزایش جمعیت و پر کردن جاهای خالی شده در ارتش ذخیره کار، «بچه بیشتر» به زنان تحمیل می‌شود.

و اما مسأله بیکاری. رقم بیکاران کشور بین هشت تا نه میلیون نفر برآورد می‌شود. این بیکاری گسترده ربطی به تنبلی و تمایل به کار نکردن ندارد. هر چند عقب ماندگی صنعتی، بی‌برنامگی و نابسامانی و عدم تعادل در ساختار اقتصادی ایران همیشه بخش‌هایی از نیروی جوان آماده کار را عاطل و باطل نگه می‌دارد اما اصل قضیه اینست که سرمایه‌داری با شکل دادن به ارتش ذخیره کار، رقابت را در صفوف طبقه



کارگر تشدید می‌کند و قیمت نیروی کار را در بازار تا حد ممکن پایین می‌راند. منطق و شگرد سرمایه‌داری جز این نیست: «این دستمزد به نظرت کم است؟ خوش آمدی! چیزی که زیاد است آدم گشنة منتظر کار!»

در شرایط تشدید فقر و فلاکت، خواست افزایش دستمزد و به دست آوردن دستمزدهای معوقه به یک امر عاجل کارگران تبدیل شده است. این خواسته‌ای بر حق و متحد کننده است که به شکل خودجوش به مقاومت و اعتراض مداوم - هر چند به صورت پراکنده - پا داده است. امروز اما بحث‌ها بیشتر حول این می‌چرخد که حداقل دستمزدی که برای برآمدن از پس هزینه‌های زندگی و حفاظت خانواده‌های کارگری در برابر خیزهای احتمالی تورم در آینده کفایت کند چقدر است. یا اینکه از چه فرم‌هایی برای جلو گذاشتن این خواسته می‌باید استفاده کرد. و یا به چه سطح و شکلی از اتحاد بین نیروهای فعال کارگری و تشکل‌های حامی جنبش کارگری برای

پیشبرد این مبارزه نیاز است. همه این مسائل به جای خود مهم است و باید جواب بگیرد. برای مثال، بحث در مورد روش پیش گذاشتن خواسته‌ها با توجه به تاثیری که در شکل‌گیری افکار توده‌های کارگر و ترسیم رابطه بین آنان با نهادهای حاکمیت دارد از اهمیت خاصی برخوردار می‌شود. با نامه نگاری به رئیس‌جمهور و وزیر کار، تهیه طومار و ارائه آن به نمایندگان مجلس اسلامی و یا چرخاندن نگاه کارگران معترض به سوی ادعاها و وعده‌های مقامات حکومتی و خبررسانی رسانه‌های رسمی نمی‌توان آگاهی طبقاتی را گسترش داد و ذهنیت مبارزه جویی و اتکاء به نیروی خود را در بین کارگران جان انداخت. به جای تلاش و توجهی که از سوی فعالان جنبش کارگری برای تعیین دقیق رقم دستمزد مناسب با توجه به نرخ تورم و عوامل دیگر صورت می‌پذیرد باید روی این واقعیت انگشت گذاشت که حتی اگر در این زمینه از سوی دولت عقب‌نشینی‌هایی هم انجام گیرد موقتی خواهد بود و «دست نامرئی» نظام

سرمایه‌داری، خود این عقب‌نشینی را به سرعت «تنظیم» خواهد کرد به شکلی که دست آخر، آش همان آش باشد و کاسه همان کاسه. باید بی وقفه بر این واقعیت بارها اثبات شده تاکید گذاشت که اصلاحات و عقب‌نشینی‌های واقعی و نسبتاً ماندگار در نظام‌های طبقاتی همیشه نتیجه مبارزات انقلابی و رادیکال طبقات محروم بوده‌اند و نه حاصل قناعت‌پیشگی و «واقع‌بینی» رفرمیستی و روش‌های مطالباتی نرم و سازشکارانه. به جای ایجاد این توهم که فلان جناح یا شخصیت طبقه حاکم اهداف یا رفتار بهتری از دیگران دارد و یا معرفی صرفاً یک جناح به عنوان مسئول اصلی بدبختی‌های مردم، باید این آگاهی را انتشار داد که نظام سرمایه‌داری در کلیت خود همین است که هست. مشکل این نظام در نیت افرادی که آن بالا نشسته‌اند و برنامه‌ریزی اقتصادی می‌کنند و حداقل دستمزد تعیین می‌کنند نیست. ریشه مشکلات اقتصادی و رفاهی مردم صرفاً در سوء مدیریت چند مقام و حتی این یا

آن کابینه نیست. اختلاس و دزدی‌هایی که رسانه‌ها این روزها خیلی درباره‌اش صحبت می‌کنند و دولت و مجلس و قوه قضاییه حولش مانور می‌دهند نقشی فرعی در نابسامانی‌ها و فلاکتی که جامعه دچارش شده بازی می‌کنند. سوء مدیریت، دزدی، اختلاس و فعالیت‌های فراقانونی و کسب سودهای مافیایی همیشه در بطن نظام سرمایه‌داری در هر جای دنیا وجود دارد. این ایدئولوژی نهادینه سود طلبانه و خودخواهانه و برتری جویانه سرمایه‌داری است که بستر این گونه مفاسد می‌شود. در مقابل، مبارزه با سرمایه‌داری در صورتی موثر و کارساز خواهد بود که نه فقط نشانه‌ها و عوارض بلکه ریشه و بنیان این نظام یعنی بهره‌کشی سرمایه از نیروی کار، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، فرماندهی سود بر اقتصاد و کلیه روابط اجتماعی تبعیض آمیز و ستمگرانه‌ای که این نظام برقرار کرده و کلیه ایده‌ها و ارزش‌هایی که پاسدار این نظام است را آماج قرار دهد. ■

حمید محمص

بخش‌هایی از «رهنمودها به نمایندگان شورای مرکزی موقتی کارگران» (انترناسیونال اول) کارل مارکس - ۱۸۶۶

«قرارداد میان سرمایه و کار هرگز نمی‌تواند چارچوبی عادلانه داشته باشد. یعنی حتی در چارچوب این درک جامعه که مالکیت ابزار مادی زندگی و کار را در یک کفه و انرژی‌های حیاتی تولیدی را در کفه مقابل قرار می‌دهد هم عادلانه نیست....

تنها قدرت کارگران در اجتماع، شمار زیادشان است. هر چند که عدم

اتحاد باعث شکست این نیروی کثیر می‌شود. عدم اتحاد از رقابت اجتناب ناپذیر بین خود کارگران نشئت می‌گیرد و ادامه می‌یابد....

اتحادیه‌های کارگری در ابتدای کار از تلاش‌های خود به خودی کارگران برای فائق آمدن یا حداقل کنترل کردن رقابت بین خودشان ایجاد شد تا بتوانند چارچوب قرارداد را طوری تعیین کنند که کارگر را از شرایط بردگی صرف خارج کنند. بنابراین هدف فوری اتحادیه‌های کارگری به نیازهای روزمره یعنی مساله دستمزدها و ساعات کار محدود می‌شد. فعالیت اتحادیه‌های کارگری نه فقط

مشروع که ضروری بود.....

اتحادیه‌های کارگری به شکل ناخودآگاه، مراکز سازمان‌یابی طبقه کارگر را ایجاد کردند. اگر زمانی اتحادیه‌های کارگری برای نبردهای چریکی بین سرمایه و کار لازم بودند حالا به مثابه جمع‌های سازمان یافته برای پشت سر گذاشتن نظام کار مزدی و حاکمیت سرمایه اهمیت بیشتری پیدا کرده‌اند....

اتحادیه‌های کارگری بیش از حد خود را بند مبارزات محلی و فوری با سرمایه کرده‌اند و نتیجتاً هنوز به طور کامل به قدرت خود برای مقابله با نظام

بردگی مزدی پی نبرده‌اند. بنابراین آن‌ها بیش از حد از جنبش‌های عمومی اجتماعی و سیاسی دور مانده‌اند....

اینک اتحادیه‌های کارگری جدا از اهداف اولیه‌شان، باید آگاهانه به مثابه مراکز سازمان‌یابی طبقه کارگر به نفع رهایی کامل این طبقه عمل کنند. آن‌ها باید به هر جنبش اجتماعی و سیاسی که در راستای این هدف قرار می‌گیرد یاری رسانند.... آن‌ها باید توده وسیع کارگران را متقاعد کنند که تلاش‌های‌شان تنگ‌نظرانه و خودخواهانه نباشد بلکه هدف رهایی میلیون‌ها محروم را دنبال کنند.... ■



اوکراین به کدام ساز خواهد رقصید؟

همان طور که انتظار می رفت همه پرسى روز ۱۶ مارس (۲۵ اسفند) در منطقه خودمختار کریمه برگزار شد و اکثریت بزرگ روس تبار رای به پیوستن به دولت روسیه دادند. این تحول مهم که با اتکاء به حمایت سیاسی و حضور نظامی امپریالیسم روسیه انجام شد عکس العملی به قبضه قدرت توسط طرفداران غرب در دولت اوکراین بود. اینک دور جدیدی از کشمکش بین روسیه و رقبای اروپایی و آمریکایی اش با نتایج غیر قابل پیش بینی آغاز شده است. حاد شدن تضاد قدرت های غربی با دولت روسیه در بحران اوکراین، جمهوری اسلامی را هم در وضعیت خاصی قرار داده است. حکام ایران از یک طرف با توجه به روابط نزدیک شان با روسیه و از طرف دیگر به علت منافع و تعهدات فزاینده کنونی شان در مناسبات با آمریکا و اروپا، مجبور شده اند در قبال تحولات اوکراین ساکت بمانند. البته باندهای مختلف جمهوری اسلامی به نسبت وابستگی و یا منافع مشترکی که با روسیه یا غرب دارند سمت گیری های متضادی در قبال این وقایع دارند، اما مصالح نظام در آن است که زبانه خفقان بگیرند تا باعث رنجش اربابان و شرکای بین المللی شان نشوند. با توجه به عمق و جدیت تضادهای فزاینده بین روسیه و غرب، جمهوری اسلامی مشکل بتواند از انعکاس این تضادها در صفوف خود جلوگیری کند.

یک زمینه تاریخی

اوکراین کشوری ۴۵ میلیون نفری است که از نظر ژئواستراتژیک در ارتباط با روسیه، اروپا، خاورمیانه و دریای سیاه قرار دارد. سابقه آنچه امروز ملت اوکراین را تشکیل می دهد به ظهور دولت در قرن هفدهم بر می گردد. در ابتدای قرن هجدهم اوکراین در امپراتوری اترجایی تزاریستی روسیه ادغام شد. سال ۱۹۱۷ امپراتوری تزاری سقوط کرد و پدیده ای نوین و بیسابقه یعنی انقلاب سوسیالیستی و تشکیل اتحاد جماهیر شوروی جایش را گرفت. اوکراین نیز جزئی از این فرایند بود. سوسیالیسم در شوروی نوع کاملاً متفاوتی از جامعه را ارائه داد. اما در سال ۱۹۵۶ عقبگردی تاریخی رخ داد و سرمایه داری مجدداً در آن سرزمین پهناور احیاء شد.

از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۹۱ اتحاد شوروی قدرتی امپریالیستی بود هر چند خود را «کمونیستی» می نامید. این قدرت روبرویی حادی با امپریالیسم آمریکا داشت که به دوران جنگ سرد مشهور شد. اوکراین تا زمان فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ بخشی از بلوک شوروی محسوب می شد. سپس به طور رسمی مستقل شد و تحت رهبری طبقه حاکمه ای قرار گرفت که سرمایه دار بودند را پنهان نمی کرد.

اوکراین به لحاظ کشاورزی کشور غنی و به لحاظ صنعتی توسعه یافته است. خط

لوله انتقال گاز طبیعی روسیه از این کشور می گذرد. ناوگان دریایی روسیه در شبه جزیره کریمه پهلو گرفته که بخشی از اوکراین است. روسیه اوکراین را به لحاظ موقعیت نظامی خود کشوری کلیدی می داند.

بعد از فروپاشی اتحاد شوروی اوکراین به یکی از نقاط محوری موج نوین رقابت بین آمریکا و اروپا و روسیه تبدیل شد. در آشوبی که اینک کشور را فرا گرفته این رقابت نیروی محرکه اصلی است. هیئت حاکمه آمریکا از سال ۱۹۹۱ به این ارزیابی رسید که عامل اساسی در حفظ امپراتوری اش قفل کردن وضعیت همومونی بین المللی از جمله از طریق محدود نگاه داشتن روسیه و جلوگیری از ظهورش به عنوان یک چالشگر جهانی است. یک عنصر کلیدی در این استراتژی آن است که در همکاری با امپریالیست های اروپایی کشورهای بلوک شوروی سابق را در پیمان اقتصادی اروپا و نیز پیمان نظامی ناتو جذب کند. در مقابل، حکام سرمایه دار روسیه در پی بازسازی قدرت و نفوذ خود هستند. بخشی از این کار تلاش برای اعمال نفوذ مجدد در کشورهای همسایه از جمله با استفاده از منابع عظیم انرژی روسیه به عنوان یک اهرم اقتصادی و ژئوپلیتیکی است.

از سال ۱۹۹۱ تا به امروز امپریالیست های جنایتکار (از یک سو آمریکا و اتحادیه اروپا با وجود اینکه هر کدام دستور کار استراتژیک مخصوص به خود را دارند؛ و از سوی دیگر

روسیه) در تقابل مستقیم با یکدیگر قرار گرفته اند. هر چند دوره هایی هم بوده که این قدرت های رقیب به خاطر منافع مرتجعانه شان با یکدیگر همکاری هم داشته اند.

«انقلاب نارنجی»

رویداد موسوم به «انقلاب نارنجی» در سال ۲۰۰۴-۲۰۰۵ بحران اقتصادی و سیاسی اوکراین را تشدید کرد و روند وقایع را به مرحله فعلی کشاند. در سال ۲۰۰۴، غرب تظاهرات خیابانی را سازمان داد و ریاست جمهوری را از یانوکویچ گرفت و تیموشنکو و ویکتور یوشنکو را به حکومت رساند. علیرغم حمایت غرب، حرکت سیاسی تیموشنکو معامله با کمپانی انحصاری گاز پروم روسیه بود که از نظر سیاسی برای او مفید واقع شد اما آنقدر برای اوکراین ضرر مند بود که در سال ۲۰۱۰ یانوکویچ به ریاست جمهوری انتخاب و تیموشنکو به دلیل فساد زندانی شد. اگر چه یانوکویچ حامی روسیه محسوب می شد اما وارد مذاکره با اتحادیه اروپا برای عقد قرارداد آزاد تجاری شد. اما در نوامبر سال گذشته با یک چرخش ناگهانی حاضر به امضای این قرارداد نشد و به جای آن پیشنهاد روسیه را پذیرفت: ۱۵ میلیارد دلار وام و کاهش یک سومی قیمت گازی که روسیه به اوکراین صادر می کند. چرخش یانوکویچ بی علت نبود؛ ظاهراً صندوق بین المللی پول می خواست شرایطی را به اوکراین دیکته کند که موجب بی ثباتی سیاسی می شد

در حالی که حکومت مقروض او برای بقا به چیز دیگری نیاز داشت. او تلاش کرد میان روسیه و اتحادیه اروپا بندبازی کند اما در نهایت هیچیک از آن ها نتوانستند او را نجات دهند.

«انقلاب نارنجی» از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۰ که مورد حمایت عملی و مالی ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا بود نتوانست تغییرات ساختاری اقتصادی ایجاد کرده و صحنه سیاسی اوکراین را تغییر دهد. دست یابی به چنین هدفی نیازمند تعهدات سیاسی استراتژیک و مالی عظیمی بود که آنان قادر نبودند برآورده کنند زیرا خودشان درگیر جنگ های اشغالگرانه در عراق و افغانستان بودند و نیز در بحران مالی سقوط کردند.

رقابت های امپریالیستی

ظهور رقابت های جدید امپریالیستی و عروج چین سرمایه داری و اضافه شدن بحران مالی جهانی به این وضع، قدرت های بزرگ را وادار کرده که در زمینه گسترش حوزه های نفوذ خود در ابعاد گوناگون دست به ریسک زنند. در سطوح مختلف استراتژیک، سیاسی و اقتصادی. اوکراین بزرگترین قطعه غیر روسی از اتحاد شوروی فروپاشیده است که اکنون تبدیل به یکی از نقاط تمرکز تضادهای جهانی شده است. اوکراین بازاری درجه یک برای صدور سرمایه و کالا بوده و دارای جمعیتی جوان و نیروی کار ماهر و تحصیل کرده اما با دستمزدهای پایین است. اروپا به ویژه آلمان خیز برداشته اند که اوکراین را ببلعند. اما آمریکا نیز درگیر

از کودکان کار و خیابان

کردستان که سرزمینی حاصلخیز است بر اثر سیاست‌های دولت رفته رفته دارد همان سیر فزایندهٔ مصائب اجتماعی و زیست محیطی را مانند مناطق مرکزی طی می‌کند. در چارچوب نگاه سنتی جامعه و بافت کهنهٔ روابط اجتماعی و اقتصادی، کار کودک و محرومیتش ظاهرالصلاح و «طبیعی» به نظر می‌آید. به شاگردی فرستادن کودک از سنین بسیار پائین و اجبار برای شرکت در کارهای کشاورزی و یا کوره پزخانه امری عادی شمرده می‌شود. کم نیستند کودکانی که مجبور می‌شوند به جای تحصیل در مکانیکی یا کوره پزخانه کار کنند. حتی آن کودکانی که موفق می‌شوند به کلاس‌های درس راه یابند و ادامه تحصیل دهند نیز از عوارض آموزش ارتجاعی در امان نیستند. کم نیستند کودکانی که به کولبری در مناطق مرزی وادار می‌شوند که کاری بسیار سخت و خطرناک است. بسیاری از کودکان

دختری که در سنین پائین مجبور به ازدواج با مردانی بسیار مسن‌تر از خود می‌شوند. بسیاری از آنان تحمل نمی‌کنند و دست به خودکشی می‌زنند. علاوه بر این ستم‌ها باید از آسیب دیدن کودکان به خاطر کمبود امکانات پزشکی هم گفت. از اینکه قربانی حوادثی مانند سیل می‌شوند. یا بیماری‌های ریوی و سرطان‌ها که در سال‌های اخیر به خاطر آلودگی محیط زیست به لیست بلند بالای مصائب کودکان کردستان افزوده شده است. از سوی دیگر، فقدان موسسات کارآمد کمک به خانواده‌های بی سرپرست یا بد سرپرست باعث شده که کودکان طلاق و یا بی‌سرپرست با رنجی مضاعف روبرو شوند. کودک‌آزاری توسط پدر معتاد یا نامادری نامهربان کاملاً رایج است. موسسات خیریهٔ مستقلی که توسط افراد مسئول و انسان‌دوست برای کمک به این کودکان تشکیل می‌شود نقش تسکین دهندهٔ درد را دارد و به خودی خود بد نیست؛ اما ریشه‌کن کردن چنین رنج و ستمی نیازمند مبارزه‌ای عمیق و نقشه مند و طولانی است.

معضل دیگر، آموزش و فرهنگ سنتی است که تحت سلطهٔ مذهب قرار دارد. این نوع آموزش و فرهنگ به هیچ عنوان کمکی به کودکان ضعیف و رنج‌دیده نمی‌کند. به طور مشخص در کردستان وادار کردن کودکان به صحبت کردن به زبان فارسی، حقارت ملی را به آنان القا می‌کند که این خود شکلی از ستم است. به علاوه، مجبور کردن کودکان به انجام فرایض مذهبی و

ادامه در صفحهٔ بعد

«بردگی کودکان از ۱۰۰ هزار تومان تا ۵ میلیون تومان. خریداران متنوع‌اند: از سرمایه‌گذاران پست تا خانواده‌هایی که نمی‌توانند صاحب بچه شوند و...»

این خبر روزنامه‌ها از خرید و فروش کودکان در دروازه غار تهران در نزدیکی میدان شوش بود. حالا دیگر موضوع کودکان کار و خیابان ذهن بسیاری را به خود مشغول کرده است. صحنه‌های فروش گل و فال توسط کودکان با لباس‌های مندرس در سر چهارراه‌ها و یا ساعات طولانی نشستن در شب در گوشه‌ای و گدایی کردن هر بینندهٔ شریفی را تکان می‌دهد. همه می‌پرسند در کشوری که درآمد نفتی‌اش سر به فلک می‌زند چرا باید چنین معضلی گریبان جامعه را گرفته باشد؟ این روزها رسانه‌ها در چارچوب شگرد جدید حکومت برای «شفاف» نشان دادن خود اجازه یافته‌اند واقعیات بیشتری در این زمینه ارائه کنند. البته مهم، راه حل ادعایی دولت برای رفع این معضل است که اصلاً راه حل نیست. دولت همه چیز را به فعالیت چند موسسهٔ خیریه برای کمک به کودکان آسیب‌دیده موکول می‌کند. همین چند روز پیش وزیر کار و رفاه اجتماعی در یک اقدام نمایشی به مناسبت هفتهٔ احسان و نیکوکاری در میان کودکان کار و خیابان در دره فرحزاد گفت: «مسائل اجتماعی جز با مشارکت مردم حل نخواهند شد و لذا مردم، سازمان‌های مردم‌نهاد، خیریه‌ها و گروه‌های داوطلبی باید نقش خود را در مقولاتی اجتماعی نظیر موضوع کودکان کار و خیابان گسترش دهند.»

کودک کار و خیابان ملیت نمی‌شناسد. در میان کودکان کار و خیابان همه جور ملیتی دیده می‌شود: ترک و کرد و بلوچ و افغانستانی. مشخص کردن ملیت کودک خردسال کار مشکلی است و باید از روی چهره‌شان حدس زد که از کدام منطقه‌اند. اکثر کودکان خیابانی شناسنامه ندارند؛ بسیاری‌شان از نظر عرف و قانون «نامشروع» محسوب می‌شوند و دولت مرتجع به آن‌ها شناسنامه نمی‌دهد. رسانه‌ها البته اغلب‌شان از کودکان آسیب‌دیده فقط در تهران می‌نویسند مگر اینکه واقعه‌ای تکان دهنده مانند کودک‌آزاری وحشیانه رخ دهد تا رسانه‌ها یادی هم از کودکان سایر مناطق ایران کنند.

برای منطقه محرومی مانند کردستان، رنج کودکان کار و خیابان پنهان‌تر است.

ایدئولوژی ارتجاعی افراطی فقط مهر و نشان یکی از طرفین جنگ قدرت نیست. اینکه طرفداران آمریکا و روسیه هر یک مخالفان خود در اوکراین را فاشیست واقعی معرفی می‌کنند، روشی ابزارگرایانه است. نژادپرستی عظمت طلبانهٔ اوکراینی از سوی باندهای ضد روسی، یهودیان و روس‌ها را نشانه رفته است. در مقابل، تاریخ اندیشی پدرسالارانهٔ نیروهای طرفدار روسیه (از جمله خود یانوکوویچ) دست کمی از فاشیسم مخالفانش ندارد. متحدان روسیه در اوکراین اصرار دارند که اوکراین نباید به اتحادیه اروپا بپیوندد زیرا این امر باعث خواهد شد که ازدواج هم‌جنس‌گرایان رونق پیدا کند و "ارزش"های مسیحی تضعیف شود.

در حالی که وقایع هم چنان در حال شکل‌گیری است بحران شدت بیشتری می‌یابد. اصل دعوا بر سر جایگاه و امتیازات ژئوپلیتیکی قدرت‌های امپریالیستی رقیب است. این وضعیت پتانسیل این را دارد که به بزرگ ارتقا پیدا کند.

منافع مردم در چیست؟

منافع، اهداف و طرح‌های بزرگ امپریالیست‌ها ربطی به منافع مردم ندارد. به طور کلی جنبهٔ عمدهٔ تحولات ماه فوریه گذشته یعنی درگیری‌های خیابانی در اوکراین یک قیام مردمی نبود. آن چه گذشت نبردی بین صاحب‌منصبان و دمکرات‌ها نبود. اصل دعوا بین آمریکا، اروپا و روسیه است و البته تضادهایی در صفوف طبقهٔ حاکمهٔ اوکراین. این دعوا بدون شک نه بر سر دمکراسی بود و نه بر سر منافع واقعی مردم اوکراین یا هر گوشه‌ی دیگر دنیا. در این چارچوب بخش‌های مختلف مردم اوکراین بازپچه قرار گرفتند و در خدمت به اهداف ارتجاعی و امپریالیستی مورد استفاده واقع شدند.

درگیری‌ها و مانورهای قدرت‌های رقیب در سطح جهانی و سرمایه‌داران رقیب در اوکراین هیچ چیز مثبتی برای مردم در پی نخواهد داشت. دستیابی به یک معامله و سازش از سوی طرفین نیز نتیجهٔ مثبتی برای مردم به بار نخواهد آورد. برعکس. چتر خطرات را بر سر آنان باز نگه خواهد داشت. خود امپریالیست‌ها پتانسیل تحولات غیرمنتظره از دل این بحران را حس می‌کنند. این وضعیت در سطح بین‌المللی و این خطرات و بی‌ثباتی‌ها در نقاط مختلف دنیا نظیر اوکراین تأکیدی است مجدد بر نیاز عاجل به ظهور یک رهبری کمونیستی انقلابی واقعی که راهی دیگر در برابر نوع بشر قرار دهد. راهی متفاوت از رژیم‌های ستمگر و جنگ‌های تلخ. بدون این، نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی هم چنان دنیا را به کابوس‌های جدید و بی‌سابقه دچار خواهند کرد. ■

تارا رابله

این مسابقه است. آمریکا خود را نگران تظاهر کنندگانی که در میدان اصلی شهر کیف (میدان) زیر حمله بودند نشان می‌داد اما این دلواپسی را هرگز نسبت به جنبش اشغال وال استریت در خود آمریکا، جایی که مردم از پارک‌ها وحشیانه بیرون رانده شدند بروز نداد.

برای آمریکا و روسیه موضوع اصلی عبارت از این است که اوکراین برای ظهور دوباره روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ اهمیتی استراتژیک دارد. اتحاد نزدیک‌تر میان روسیه و اوکراین می‌تواند به روسیه کمک کند که جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی را نیز به خط کند؛ به ویژه آذربایجان و گرجستان که تمایل چندانی به نزدیکی با روسیه ندارند. نقشه پوتین شکل دادن به یک اتحادیه اقتصادی اورآسیا است که این بدون شرکت اوکراین به عنوان بزرگ‌ترین و ثروتمندترین دولت غیر روس عضو اتحاد شوروی سابق ممکن نیست.

در خیابان چه می‌گذرد؟

جوانان عصبانی و دیگر معترضینی که از نوامبر ۲۰۱۳ به خیابان آمده بودند در اوج توهم شعار می‌دادند که «ما اتحادیه اروپا را می‌خواهیم». آیا فکر می‌کردند اتحادیه اروپا یا صندوق بین‌المللی پول با اوکراین رفتاری متفاوت از رفتاری که با یونان کردند، خواهند داشت؟ آلمان و دیگر قدرت‌های اروپایی (مشخصاً فرانسه) دو بار پوست یونان را کنند. یک بار با دادن مقدار عظیمی قرض برای "توسعه‌ای" که به معنای وارد کردن سرمایه و کالاهای مصرفی با نرخی مطلوب چرخش اقتصاد آلمان بود. و بار دیگر هنگامی که بحران مالی باعث شد یونان نتواند قرض‌هایش را بپردازد و زیر فشار اتحادیه اروپا به «تعدیل اقتصادی» تن داد و میلیون‌ها یونانی را فلاکت زده کرد تا سرمایه خارجی بتواند اصل و بهره‌اش را باز یابد.

در خیابان‌های اوکراین فریادهایی علیه «مافیای یهودی روسی» و «سلطهٔ کمونیست‌های یهودی» شنیده می‌شود. این‌ها شعارهای ناسیونالیست‌های اوکراینی است که در دوره جنگ جهانی دوم به تهاجم آلمان هیتلری به صورت فرصتی برای سرنگونی سوسیالیسم می‌نگریستند. جالب است بدانید در مقابل، ۴ میلیون اوکراینی هم بودند که جان‌شان را برای دفاع از سوسیالیسم در جنگ دادند.

در ابتدای «جنبش میدان» دانشجویان نقش مهمی بازی کردند و مردم طیفی از گرایش‌های سیاسی متفاوت بودند. رفته رفته حزب اسپودا که تاریخاً طرفدار فاشیسم هیتلری نفوذ بیشتری پیدا کرد. نقش مرکزی این حزب در سقوط یانوکوویچ علامت آن است که نیروی محرکهٔ سیاسی و ایدئولوژیک شومی در حال شکل‌گیری است که وقتی راه افتاد به سادگی نمی‌توان جلودارش شد.



از کودکان کار و...

رواج خرافه و فرهنگ بندگی بار سنگین دیگری بر گرده کودک است. چرا کودک نباید زمانی که به بلوغ فکری رسید در مورد انتخاب دین و یا بی‌دینی تصمیم بگیرد؟

چرا کودکان کورکورانه باید از دین و مذهب و اعتقادات خانواده خود و یا آنچه حکومت ستیگر و رسانه هایش تبلیغ می‌کنند پیروی کنند؟ نقشی که نظام و رژیم حاکم در وضعیت

کودکان کار و خیابان بازی می‌کند زیر تبلیغات رسانه‌ای و وعده‌ها و توجیهات مقامات پنهان مانده است. سیاستی که کابینه روحانی طی شش ماه حیاتش در قبال کودکان کار و خیابان در پیش گرفته

تفاوت اساسی با دوران قبلی یعنی احمدی نژاد و خاتمی و رفسنجانی ندارد. اولاً، دولت تلاش می‌کند که موضوع کودکان خیابان را به بی‌فرهنگی مردم و سنگدلی باند‌های تبهکار نسبت دهد. اما سوال اینست که چرا یک خانواده باید دچار چنان وضعیت اسفباری بشود که مجبور شود کودکش را در خیابان رها کند و یا او را مجبور به کار کند. دوماً، از دید حکومت پدرسالار دینی کودک مایملک والدین محسوب می‌شود. همین ارزش‌های کهنه شرعی مجوز ستم و استثمار کودکان را به بسیاری از سرپرستان خانوار داده تا هر بلایی می‌خواهند سر بچه‌شان بیاورند. سوماً، زمانی که سرپرست خانوار زن یا مردی اسیر فقر و ناآگاهی است چگونه می‌تواند با کودک به درستی رفتار کرده و برای او الگوی زندگی باشد؟

خلاصه کنیم، موضوع کودکان کار و خیابان و به طور کلی ستم بر کودکان جامعه باید عمیقاً مورد تجزیه و تحلیل و سنتز قرار گیرد و برای آن به عنوان یکی از موضوعات انقلاب اجتماعی، راه حلی ریشه‌ای اندیشیده شود. ■

کاوه اردلان

صدای اعتراض یا...

به «دفاع از میهن» و ستایش از تجربه «دفاع مقدس» را که اسم رمز «وحدت ملی» با نظام اسلامی است جلو می‌گذارند تا اعلام کنند در صف بندی‌های موجود کجا ایستاده است. شاید هم با این کار می‌خواهد سپری بر سر خود بکشد که نتوانند به فتنه گری متهمش کنند: «پاش بیفته باز دوباره روی مغربت میبارم/ باز توی منطقه مین دست و پامو جا میذارم»

همین خط را رضا یزدانی با خواندن ترانه «کسی از ما جهان آرا نمیشه» در آخرین آلبومش به نام «ساعتا خوابن» (۱۳۹۲) تکرار کرده است. در این ترانه، جنگ ارتجاعی ایران و عراق و کشتن و کشته شدن در آن جنگ تقدیس می‌شود و چهره‌هایی که برای تحکیم نظام جمهوری اسلامی تلاش کردند و جان دادند قهرمان و الگوی نسل‌های گذشته معرفی می‌شوند. ترانه‌سرا که سرورش دادخواه نام دارد حسرت این را می‌خورد که چرا نسل امروز چنین قهرمانانی ندارد. لحن تلخ و تا حدی اعتراضی این ترانه که حاکی از نارضایتی نسبت به وضع موجود و بیش از هر چیز «بی‌آرامی» نسل کنونی است پوششی است بر فصل مشترکی که آن پشت، ترانه‌سرا بر پایه یک ناسیونالیسم آبکی میان خود با نظام حاکم و اهداف و شخصیت هایش ایجاد کرده است:

«کسی از ما جهان آرا نمیشه/ دیگه یه قهرمان تو نسل من نیست/ هوا انقدر آلوده‌اس که انگار/ نیازی به شیمیایی شدن نیست.....»

مضمون دیگری که مدتی است در کنار ترانه‌های نوستالژیک به آثار رضا یزدانی راه یافته، عشق شخصی است. حالا دیگر آلبوم‌های او پُر است از ترانه‌های عاشقانه با تصویرسازی‌ها و واژه‌های امروزی. از «عطر اسپرسو» گرفته تا «سینما فرهنگ»، از «بام تهران» تا «کافه در دریند». در این عاشقانه‌ها دو مشکل به چشم می‌آید. یکم، ارائه درکی مردانه و مالکانه نسبت به معشوق که در قالب واژه‌هایی مثل «بانو» یا «حوا» تکرار می‌شود. این درکی آشکارا کهنه است که نظیرش را در ترانه‌های مبتذل و مجاز پاپ زیاد شنیده‌ایم. وقتی که یزدانی همین مضمون را با لحن و ریتم راک می‌خواند صرفاً «تعریفی جدید از یک مفهوم قراضه» را ارائه می‌دهد. مشکل دوم، فلسفه بی‌خیالی حاکم بر بسیاری از این ترانه‌ها و یا نگاه مطلق گرایانه ترانه‌سرایان به عشق است که تفاوت ماهوی با ترانه‌ها و تصنیف‌های کهنه عاشقانه ندارد. مثلاً ترانه «مهتاب تو فانوس» سروده هانیه ترکمان، در گوش ما زمزمه می‌کند که:

«دنیا همین لحظه‌اس، امروز و باور کن/ بی‌واژه میخونم/ حرفامو از بر کن/ فردای واهی رو به آدمای بسپار/ به آدمای توی روزنامه و اخبار». (آلبوم ساعتا خوابن)

به طور کلی، آلبوم «ساعتا خوابن» تناقض عجیب و غریبی را در کار رضا یزدانی بازتاب می‌دهد. از یک طرف شاهد خلاقیت و تنوع در سازبندی و حضور بی‌پروا و در عین حال گوش‌نواز آواها هستیم که خبر از سلیقه خوش و

ذهن‌های آهنگسازان و تنظیم‌کنندگان قطعات می‌دهد. سازه‌ها آزادانه بازیگوشی می‌کنند؛ گویی بی‌اجازه وارد گفت و گو می‌شوند و نکته‌ای می‌پراندند و دوباره از اتاق ترانه بیرون می‌روند. این حضور گذرا، صحنه را زیباتر می‌کند و بر ذهن شنونده رنگ می‌پاشد. از طرف دیگر همین جنبه بدیع، پیشرو و بی‌نظیر نسبت به سایر آثار پاپ و راک امروز ایران باعث می‌شود که مضمون سر در گم یا عقب‌گرای ترانه‌ها بیشتر توی ذوق بزند. اجرای شلخته یزدانی و استفاده از شگردهای تکراری‌اش در ترانه‌خوانی هم مزید بر علت شده است. به نظر می‌رسد او دیگر خیالش راحت است که صرفاً امضای رضا یزدانی در پای هر آلبوم برای کسب موفقیت کافیست و دیگر نیازی به تصحیح و پیشرفت و نو شدن ندارد.

با مشاهده سمت و سوی هنری - اجتماعی امروز آثار رضا یزدانی و توانایی‌هایی که در گذشته به نمایش می‌گذاشت این پرسش به ذهن راه می‌یابد که آیا او هنوز ظرفیت رها شدن از غل و زنجیرها و جهش به فضایی متفاوت را دارد یا نه؟ همان طور که در ابتدای این نوشته اشاره شد، یزدانی چشم خود را بر نارسایی‌های آثارش بسته است و اعلام می‌کند که ترانه‌های کنونی‌اش را بیشتر از آن‌ها که در دوران همکاری نزدیک با یغما گلرویی تولید می‌کرد می‌پسندد. او در عرصه تولید ترانه‌های پاپ - راک فارسی، دیگران را با خود قابل قیاس نمی‌داند و طبیعتاً برای آموختن از دیگران تلاشی نمی‌کند. به نظر می‌آید یزدانی تن به باد موافق سپرده تا بی‌دردسر او را در

جریان پاپ راک شیک محافظه کار غرق کند. اما نه، هنوز امیدی هست. شاید این بار هم ترانه‌سرایانی مانند گلرویی به داد او برسند و یاریش کنند تا متفاوت شود؛ حتی اگر گاه به گاه و جرقه وار باشد. نمونه‌اش تک ترانه‌ای است که به تازگی رضا یزدانی و یغما برای تیرتاز پایانی فیلم «متروپل» کیمیایی خلق کرده‌اند:

«من تو این سینمای خاک شده/ فیلم‌های پُر از جنون دیدم/ من رفیقای جون جونیمو/ سرد و بی جون شده تو خون دیدم/ رو لب تیغ عاشقت بودم/ رو لب تیغ زندگی کردیم/ راهمون از تو خون گذشت اما/ کاش میشد دوباره برگردیم!..... من هنوزم قدیمیم مثل/ قهرمانای توی اون فیلما/ تو که رنگت عوض شده د بگو/ پس چرا ضجه میزنه دنیا!..... کوچه از هر دو سمت بن بسته/ لکنت و خط بزن از این فریاد/ بعد از این دیگه شیر و خط یکیه/ بعد از این دیگه هر چه بادا باد.»

با شنیدن این کلمات، تصاویر فراموش نشدنی گذشته در ذهن مبارزان آرمان‌گرای که رویارویی با قدرت حاکم و موج‌های سنگین سرکوب را تجربه کرده‌اند زنده می‌شود. حتی اگر قرار باشد ترانه‌های رضا یزدانی آن طور که خودش می‌پسندد فقط ترانه‌هایی نوستالژیک باشند و پیام تازه‌ای برای فردا نداشته باشند، بهتر است چنین دل‌تنگی‌هایی را بازتاب دهند. ■



انقلاب فرهنگی چین و سیاست اعزام روشنفکران به روستا (بخش دوم)

در نشست اینترنتی با ریچارد لوتا (اقتصاددان کمونیست)

سؤال: اما مردم می‌توانند بگویند که در کشوری مثل آمریکا هرکس می‌تواند برای زندگی هدفی پیدا کند.

لوتا: ببین! اگر در فاصله سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۶۹ در آمریکا زندگی می‌کردی، جوان بودی که تحصیلات کالج نداشتی یا ترک تحصیل کرده بودی به احتمال خیلی زیاد تو را به خدمت سربازی می‌فرستادند تا بروی و مردم ویتنام را کشتار کنی. آیا این یک زندگی هدفمند است؟ همان موقع جوانان و متخصصان چینی به روستاها می‌رفتند تا یک دنیای نوین بسازند.

یاد می‌آید بعد از این که در سال ۲۰۰۵ طوفان کاترینا ایالت نیو اورلینز را در هم کوبید قشرهای مختلف مردم از پرستار و مهندس گرفته تا راننده و غیره داوطلب اعزام و کمک رسانی در آنجا شدند. اما این ممکن نشد. حداقل در مقیاس گسترده ممکن نشد... علتش این بود که جامعه آمریکا برای چنین کارهایی سازماندهی نشده است. منظورم اینست که آمریکا جامعه‌ای نیست که اولویت‌های واقعی اجتماعی سمت و سوی تحولش را تعیین کند. یادم می‌آید طی تعطیلات عید پاک بعد از طوفان کاترینا، بچه دبیرستانی‌ها از نقاط مختلف کشور به نیو اورلینز رفتند تا در امر بازسازی زندگی به توده‌ها کمک کنند. اما تعدادشان بسیار اندک بود و کارشان بسیار موقتی.

حالا جامعه‌ای را تصور کنید که چنین حرکتی در آنجا روال کار باشد نه یک استثنا. یعنی جامعه‌ای که

مردم در آن توانایی فعالیت برای سعادت عمومی را داشته باشند و بتوانند مهارت‌ها و انرژی خود را در این راه مورد استفاده قرار دهند. جایی که تصمیمات اجتماعی برای انجام هر چه بهتر چنین هدفی اتخاذ شود. جامعه‌ای را تصور کنید که چیزی شبیه جنب و جوش توده‌ای بعد از طوفان کاترینا مورد حمایت دولت قرار گیرد... و حاکمیت حواسش باشد که «با قبضه کردن کارها در دست خود حمایت‌های توده‌ای را خفه نکند». به عبارت دیگر فضای فعالیت برای مردمی که

می‌کوشند دست به ابتکار بزنند و سمت و سویی جدیدی اتخاذ کنند وجود داشته باشد. در چین انقلابی، هنرمندان و پزشکان و کارکنان فنی و علمی و همه افراد تحصیل کرده فرا خوانده شدند که به میان کارگران و دهقانان بروند. مهارت‌هایشان را برای رفع نیازهای جامعه مورد استفاده قرار دهند. در زندگی زحمتکش‌شان شریک شوند و از توده‌های تحتانی بیاموزند. شمار عظیمی از جوانان و متخصصان به فراخوان «خدمت به خلق» که انقلاب فرهنگی مطرح کرد پاسخ مثبت دادند به روستا رفتند و برای سایرین الگو شدند. کشش فراوانی به سمت تامین منافع اساسی‌تر مردم و شعار الهامبخش خدمت به خلق وجود داشت.

این سؤال در سطح گسترده مطرح شد که کدامیک بیشتر اهمیت دارد؟ اینکه یک پزشک ماهر «حق» برخوردار از زندگی ممتاز در شهر را داشته باشد یا اینکه خدمات درمانی در دسترس شمار گسترده‌ای از مردم باشد تا روستائیان هم حق برخوردار از درمان مناسب را داشته باشند؟ این یک سؤال بسیار مهم بود، چرا که در آستانه انقلاب فرهنگی ۷۰ تا ۷۵ درصد از هزینه‌های دولتی بهداشت مربوط به شهرها می‌شد که فقط ۲۰ درصد اهالی کل کشور را در بر می‌گرفت. در تمام مقاطع دهه ۱۹۷۰ به بعد، یک سوم از کارکنان بخش پزشکی شهرها به صورت تیم‌های سیار در روستاها به سر می‌بردند و این واقعه‌ای عظیم به حساب می‌آمد. اما علیرغم همه این راهگشایی‌های عظیم، کماکان در ارتباط با تضاد بین کار فکری - پدی مشکلاتی وجود داشت. یعنی در چگونگی رویکرد مانو و رهبری انقلابی نسبت به حل تفاوت‌هایی که بین روشنفکران و سایر بخش‌های جامعه وجود داشت (به ویژه تفاوت‌های بین روشنفکران و توده‌های سابقا تحت ستم و استثمار) مشکلاتی وجود داشت. **سؤال:** چه نوع مشکلاتی؟

لوتا: این چیزی است که جلوتر، هنگام صحبت از سنتز نوین باب آواکیان به آن خواهم پرداخت. اما در چارچوب سیاست اعزام روشنفکران به روستا می‌توانم بگویم که این کار قویاً تحت ایده «بازسازی روشنفکران» هدایت می‌شد. این مساله، مشکل آفرین بود. البته این را بگویم که جمله «بازسازی روشنفکران» که در چین آن روزگار مورد استفاده قرار می‌گرفت را به هیچ وجه نباید به این صورت ضد کمونیستی معنی کرد که «روشنفکران را به دست کشیدن از تفکر مجبور می‌کردند». سیاست «بازسازی روشنفکران» شامل مبارزه با رفتارهای امتیاز طلبانه بود هر چند با رویکردی یک جانبه. تو گویی روشنفکران صرفاً به خاطر اینکه درگیر کار فکری هستند و با امتیازاتی که از این کار بر می‌خیزد سر و کار دارند یکی از سرچشمه‌های مشکلات جامعه‌اند. ارزش‌ها و فکرها روشنفکران زیر نظر قرار داشت.

تاکید بر حل تمایز کار فکری و کار پدی یک جانبه بود. به این صورت به حل این تضاد از دریچه غلبه بر امتیازات و تعصبات روشنفکران نگاه می‌شد. البته روشنفکران رویکردها و ارزش‌های امتیاز طلبانه‌ای دارند که از جایگاه خاص‌شان در جامعه بر می‌خیزد. اما کارگران و دهقانان نیز تحت تاثیر ایدئولوژی بورژوازی هستند که این نیز می‌تواند به صورت نفرت از روشنفکران بروز کند و هم به صورت کُرنش به آنان. برای تبدیل شدن به رهاکنندگان نوع بشر، طرز فکر همگان باید متحول شود.

حرف من این است که انقلاب فرهنگی به طور کلی یک پیشرفت واقعی را در زمینه دست و پنجه نرم کردن با تضاد کار فکری و کار پدی رقم زد. انقلاب فرهنگی راهگشا بود. اما آن سنتز کاملی که بدان نیاز است نبود و ما می‌توانیم به این مساله بیشتر بپردازیم.

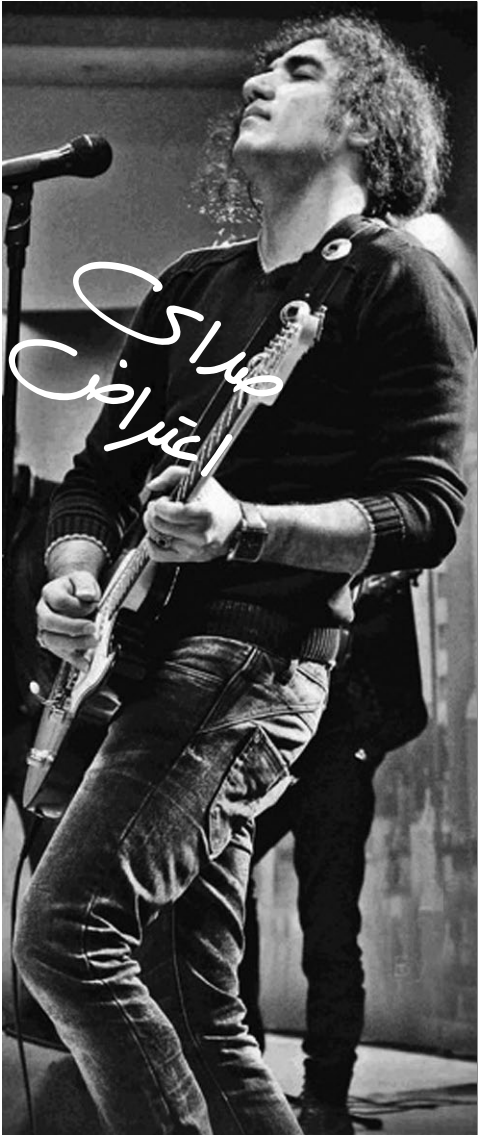
سؤال: ما با خاطره نویسی‌هایی روبرو هستیم که مساله اعزام به روستا را ناجور تصویر می‌کنند و از رنج مردم می‌گویند. این جور خاطره نویسی‌ها به چکار می‌آیند؟

لوتا: بگذارید یک نکته را در مورد این خاطره‌نویسی‌ها مورد تاکید قرار دهم... و این را هر تاریخدانی که سرش به تنش می‌آرد هم به شما خواهد گفت. اگر چه بعضی از کتاب‌های خاطرات هست که از آن‌ها می‌توان خطوط اصلی و گرایش‌های موجود در کل دوره‌ای که نویسنده در آن به سر می‌برده را باز شناخت و از تحلیل‌هایش استفاده کرد اما گرایش بیشتر خاطره‌نویسی‌ها این است که همه چیز را به تجربیات مستقیم نویسنده محدود کند. کتاب‌های خاطرات به طور کلی (هر چند اینجا و آنجا می‌تواند استثنائاتی وجود داشته باشد) آثاری مبتنی بر تحقیق و سنتز علمی نیستند.

این کتاب‌ها الزاماً تصویر گسترده، متنوع و پیچیده اجتماعی از تاریخ را پوشش نمی‌دهند... یا به جوهر نیروهای طبقاتی و اجتماعی متقابل و گوناگون راه پیدا نمی‌کنند. برنامه‌ها و دیدگاه‌هایی را که در جامعه و جهان با یکدیگر درگیرند موشکافی نمی‌کنند. منظورم این نیست که این خاطره نویسی‌ها بی‌فایده هستند. آن‌ها چیزهای معینی را روشن می‌کنند اما باید با حواس جمع با کتاب‌های خاطرات مواجه شد و محدودیت‌هایشان را شناخت. باید دانست که قوای محرکه اجتماعی بزرگتری در کارند و تجربه فردی هر شخص در چارچوب بزرگتری اتفاق می‌افتد.

حالا وقتی ما با اوضاعی مثل انقلاب فرهنگی روبرو می‌شویم یک خیزش عظیم اجتماعی است، برخی افراد هستند که امتیازات‌شان را از دست می‌دهند و برخی هستند که در متن یک امر عموماً عادلانه قربانی فشارها و رنج‌ها می‌شوند. این یک وضعیت پیچیده است. داشتیم مطالبی می‌خواندم مربوط به بحثی در مورد ادبیات خاطره نویسی در انقلاب شوروی. نویسنده مطلب یک تاریخدان است. او به این نکته اشاره می‌کند که شما هرگز نباید سعی کنید واقعه مهمی مثل انقلاب فرانسه را از طریق حکایات فردی درک کنید. منظورم این است که به حرف‌هایی مثل «خودم آنجا بودم» یا «خودم شنیدم» اتکا نکنید. ولی ما به نوعی در عرصه بررسی انقلاب شوروی طی دوره استالین می‌بینیم که تعمیم تحلیلی کلان بر پایه روایات فردی، کاملاً رایج است. همین مساله تا حدودی در مورد انقلاب فرهنگی جریان دارد. شما از طریق ادبیات خاطره نویسی نخواهید توانست همه چیزهایی را که در این مصاحبه در ارتباط با سرچشمه‌ها و خصلت عمده انقلاب فرهنگی پیش کشیده شد بفهمید.

مهم است که نکته متدولوژی را به خاطر بسپارید. یک نکته دیگر هم هست. در جامعه آمریکا و در مدارس فقط نوع معینی از خاطره‌نویسی تبلیغ می‌شود یعنی خاطرات کسانی که از زیر ضرب رفتن امتیازات‌شان در جریان انقلاب فرهنگی شاکا اند. یعنی این کار بخشی از حمله ایدئولوژیک بورژوازی علیه کمونیسم است. درست مثل این است که یک نفر غیر آمریکایی تلاش کند تاریخ دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را بدون آن که چیزی از تاریخ برده داری و قانون نژاد پرستانه جیم کراو و ستم و تبعیض در ایالات شمالی بداند، صرفاً با خواندن کتاب خاطرات یک فرد سفید پوست (فردی که مخالف ثبت نام اقلیت‌های ملی - نژادی در کالج است) درک کند.



صدای اعتراض

نگاهی به کارهای رضا یزدانی یا یک پاپ راک شیک محافظه کار؟

طی چند ساله اخیر رضا یزدانی آنقدر سرشناس شده که نیازی به معرفی ندارد. او این شهرت را در درجه اول مدیون آثار اولیه‌اش در همکاری با یغما گلروی است؛ به ویژه ترانه‌هایی که در فیلم‌های مسعود کیمیایی شنیده شد. رضا یزدانی را به شکل گذرا در صحنه‌ای از فیلم «کسی از گربه‌های ایرانی خبر ندارد» (بهمن قبادی) که در یک قالب نیمه مستند به موسیقی زیرزمینی در ایران می‌پرداخت نیز دیده بودیم؛ هر چند که موسیقی او به اعتراف خودش هیچگاه زیرزمینی (یا غیرقانونی) نبوده است. یزدانی در مصاحبه با روزنامه شرق (۲۹ بهمن ماه ۹۲) می‌گوید که تا به حال حتی یک خط از ترانه هایش هم از خط قرمزها عبور نکرده است. اما ترانه‌هایی که گلروی برای یزدانی سروده (همانند اکثر کارهای این شاعر) رنگ و بویی از اعتراض

اجتماعی دارد. اصولاً گلروی از فلسفه و ارزش‌هایی در هنر پیروی می‌کند که از اندیشه‌های شاملوی شاعر برداشت کرده است: «هنرمند با قدرت نیست، بر قدرت است.» به همین خاطر، حتی زمانی که گلروی در چارچوب قصه فیلم کیمیایی ترانه می‌نویسد با اشاراتی ذهن شنونده را به مسائل اجتماعی ارجاع می‌دهد و به درجه‌ای عصیانگری را القاء می‌کند. ترانه‌های یغما یکی از علل اصلی جلوه کردن رضا یزدانی در عرصه موسیقی امروز ایران به عنوان پدیده‌ای متفاوت بود و نه فقط باعث شهرت که محبوبیتش نیز شد. بیایید چند بند از این ترانه‌ها را مرور کنیم تا تفاوت آثار اولیه یزدانی را با ترانه‌های آبکی پاپ و یا راک به اصطلاح روشنفکرانه‌ای که با اتکاء به حافظ و مولوی تولید می‌شود بهتر حس کنیم: «دوباره بوی نفت و خون / دوباره

تابستون داغ / میتینگ‌های تک نفره / دوباره سایه چماق» (ترانه لاله زار)

«وقتی هر نفس میشه شکل قفس / حرف هفت تیر پُرو باور کن» (ترانه پدر)

«باعث افتخار تویی، دختر توی کارخونه / که چرخ زنده بودن دستای تو می‌چرخونه / باعث افتخار تویی، سپور پیر زنده پوش / نه این ستون سنگی لال و بدون چشم و گوش» (ترانه برج)

این کلمات، این مضمون، روی صدای یزدانی خوب می‌نشست و او با لحن و حجم صدای باریتون‌اش خوب از پس این ترانه‌ها بر می‌آمد. بازی آزادانه صدای او در انتهای هر بند، خلاف ترانه‌خوانی شسته رفته و تحریرهای باسماه‌ای رایج بود و حسی تازه ایجاد می‌کرد. رضا یزدانی نشان می‌داد که پتانسیل صاحب سبک شدن را دارد. ولی آیا فقط با تکرار و تکامل لحن و حجم صدا و بازی حنجره می‌توانست به یک سبک دست یابد؟ واقعیت اینست که سبک فقط در فرم خلاصه نمی‌شود و از مضمون و پیام جاری در مجموعه آثار یک هنرمند هم بر می‌خیزد. این را تجربه ترانه‌خوانان مولف غرب در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که توانستند صاحب سبک شوند و رد پای عمیقی از خود در جاده فرهنگ بر جای گذارند به ما نشان می‌دهد.

شاید یزدانی در نقطه‌ای از شهرت و محبوبیت حس کرد که دیگر به همکاری تنگاتنگ با گلروی نیاز ندارد. شاید از چسبیدن به یک قالب و بعد از مدتی تکراری شدن ترسید و با رجوع به ترانه‌سرایان دیگر دنبال تنوع گشت. شاید هم زبان گلروی و دردسرهایی که می‌توانست در زمینه انتشار آثار و برگزاری کنسرت نصیبش کند باعث تردید و دوری این دو هنرمند شد. به ویژه آنکه ترانه‌های گلروی از زبان خوانندگان خارج از کشور که مغضوب حکومت اسلامی‌اند نیز به گوش می‌رسید. بدون شک رضا یزدانی جرات نداشت زیر تیغ جمهوری اسلامی به ترانه «تصور کن» یغما که سیاوش قمیشی اجراش کرد، نزدیک شود:

«تصور کن اگه حتی تصور کردنش جرمه / اگه با بردن اسمش، گلو پُر میشه از سُرْمه»

یزدانی طرفداران بسیاری پیدا کرده بود که او را متفاوت می‌دیدند، اما رفته رفته مخاطب اصلی‌اش شد یک قشر نازک مرفه از میان سینماگران و چهره‌های سرشناس ورزشی و بعضی

از دست‌اندرکاران رسمی امور فرهنگی. همان‌ها که سالن برج میلاد را پر کردند و به او جایزه دادند و قانع بارش آوردند. ذهن یزدانی را محدود کردند به تشویق‌ها و امتیازات و امکاناتی که مسموم کننده است. او را به سمتی سوق دادند که دیگران را نبیند و نخواهد از کسی چیزی یاد بگیرد. و مهم‌تر از همه، در مضمون کار و انتخاب موضوع ترانه‌ها، محافظه کار شود.

اما همیشه تاریخ، فرصت‌هایی نادر در اختیار هنرمندانی که به حدی کافی حساس و تیزبین هستند قرار می‌دهد تا جرات پرواز در فضایی جدیدتر پیدا کنند و در جایگاه هنری / اجتماعی خود جهشی به وجود آورند. روزهای خیزش سال ۱۳۸۸ می‌توانست برای بخشی از هنرمندان از جمله رضا یزدانی چنین فرصتی باشد. با شنیدن ترانه‌های آلبوم «ساعت فراموشی» که او در فاصله کمتر از یک سال از شروع مبارزات ۸۸ منتشر کرد می‌توان گفت که یزدانی تکان خورده بود. و این بار هم یغما گلروی بود که پیامش از حنجره یزدانی شنیده شد:

«دست تو دست من / همپای هم رفتن / با هم خطر کردن / کی فکرشو می‌کرد... کی فکرشو می‌کرد / عاقبت کارو / بعد از یه عمر حسرت / این همه دیدارو» (ترانه کی فکرشو می‌کرد)

مشکل می‌شود به این ترانه گوش کرد و صحنه‌های پر شور اعتراضات خیابانی میلیون‌ها دختر و پسر جوان را بر متن آن به خاطر نیاورد. خیزش ۸۸ که رهبریش به دست اصلاح‌طلبان حکومتی بود سرنوشتی جز فروکش و پراکندگی و خاموشی نیافت. هنرمندانی نظیر یزدانی که سمت و سو و هدف روشن اجتماعی - سیاسی رادیکالی نداشتند فرصت جهش را از دست دادند. در مقابل، بیراهه سازش و دلخوش کردن به امکانات موجود مثل همیشه باز بود. در همان آلبوم «ساعت فراموشی» ترانه «طهران - طهران» قرار داده شد که به سفارش داریوش مهرجویی برای استفاده در فیلمی به همین نام ساخته شده بود. این ترانه را رامین فاروقی سروده که در آن به شکل سربرشته‌ای به وقایع سال ۸۸ اشاره می‌شود و تردیدها و دلخوری‌های قشر روشنفکران اصلاح‌طلب نسبت به اوضاع جاری کشور و سرکوب‌ها به نمایش در می‌آید. در عین حال، شاعر گرایش خود

ادامه در صفحه ۶

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم:
 با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.
 email: atash1917@yahoo.com weblog: n-atah.blogspot.com